



من در برابر نادیده‌ها...

می‌زند
 * با طبیعت چه رابطه‌ای دارید. اینها
 الهام بخش است یا نه؟

من هیچ نمی‌دانم. وقتی شعر می‌گویم طبیعت ناخودآگاه در شرم می‌آید، حقیقتی است که در شعر گفتن، زیاد زحمت می‌کشم؛ ولی در حالت شعر گفتن قطعی نیست. یا یک چهارم در سطح خودآگاهی می‌مانم. طبیعت در شرم ناخودآگاه می‌آید و این تازه بعد از گفتن یا نوشتن بر من آشکار می‌شود. زمانی در «سادل تاون» زندگی می‌کردم، بعد از نوشتن دو مجموعه دیدم که پروانه، درخت و گل در شرم آمده است. بعداً به اینجا (لاهور) آمدم. آن وقت قسمتی از شهر را بازسازی می‌کردند، بعضی جاها درخت بوده در یک جا خانه‌های تکمیل شده، در طرفی میلان خالی - جایی که طرفان خاک می‌رقصید - یک طرف پُر از شیشه و در من فقط سکوت بود و تنهایی. در آن زمان کتابی نوشتم به نام «ساعت میسار» و بعد از آن در همان محیط، مجموعه‌های شعر شش درهای دنگی، دیواره در آغاز زمستان، و ستاره‌هایی که راه را نشان می‌دهند شکل گرفتند. البته مجموعه اخیر به زبان پنجابی است. آخرین مجموعه‌هایم همان اولین حرف، حرفه آخر بود و دلیلی که از یادم رفته نام دارند. کتاب دیگری را هم در دست تهیه دارم که نامش را گذاشتم یک امانه.

* آیا به خلوت و سکوتی که در اشعارت به آنها اشاره داری دست پیدا کرده‌ای؟

خلوت یا تنهایی در اصل چیزی نیست، هر کس می‌تواند به آن برسد، هفت هشت نفر با من در خلوت جنگل به «سندربن» رفتند. هیچ کس از جنگل تحت تأثیر قرار نگرفت و جنگل هم هیچ کلام را نپسندید. سندربن فقط با من صحبت می‌کرد، واژه‌های خودش را به من می‌گفت. من چندین منظومه برای سندربن گفتم. حسن کردم این «بن» - یعنی جنگل - چیزی به من می‌دهد. در اشعار اردو و پنجابی بنده «بن» خیلی زیاد به کار رفته است. من به جنگل نگاه می‌کنم و جنگل در شرم می‌آید. جنگل آرامش می‌دهد و وقتی کس را نمی‌بیند، در او ایجاد ترس و وحشت هم می‌کند. پروانه

منیر نیازی؛ داستان زنانه - چند روز پیش برنامهای با عنوان «شاعر آسیا» برگزار شد که از پاکستان فقط مرا دعوت کرده بودند. همین طور کتابی از آمریکا به دستم رسیده که شعر شاعران جهان را گردآوری کرده‌اند و از پاکستان تنها اشعار من در این کتاب دیده می‌شود. کتاب دیگری هم با عنوان شعر نوین اردو در انگلیس چاپ شده که ترجمه انگلیسی اشعار مرا در بر دارد. در کتاب من به نامهای روز دیگری که هدر رفت و دنگهای سکوت اخیراً ترجمه و چاپ شده‌اند.

* صحبت درباره خوانندگان شما بود. نمی‌دانم چطور بگویم، آنها مرا دعا می‌کنند، چندی پیش برای گرفتن نشان رفته بودم، با اعضای دولت صحبت شده، آنها می‌گفتند: شعا با دریافت نشان طلا باعث افتخار شماست. این جور صحبتها به گوشم می‌رسد. روزنامه طلوع هم مرا «افسانه زنانه» معرفی کرده است. وقتی خوانندگان حلقه نشان می‌دهند شاد می‌شوم. آنها می‌گویند در شعر شما شخصیتتان موج

* بدون مقدمه، چه برداشتی از شعر دارم؟
 نمی‌توانم به طور کامل در این مورد چیزی بگویم. گاهی در مصاحبه‌هایم می‌گویم که شعر راه دریافت نامعلوم یا سفری از گذشته به آینده است و گاهی گمان می‌کنم یک شانه خالی هم؛ شانه‌ای که روح عصر خودش را آشکار می‌کند. شعر کشف جهان نو و نادیده است، بیان حقیقت تازه است.

* چه ارتباطی با خوانندگان اشعارتان دارید؟
 اوایل خیلیها، سبک مرا نمی‌پسندیدند و به سلنت یا آن مخالف بودند، چون سبک تازه‌ای بود. بعضی می‌گفتند این شعر فاستاتی است. منیر نیازی تحت تأثیر ادبیات فرانسوی است و بعضیها را دنبال خودش افتاخته و آنها را به بیراهه می‌برد؛ ولی در حال حاضر جمیع کنیری علاقمند شده‌اند. سال گذشته به هند رفتم؛ به دهللی، روزنامه The Times of India نوشت:



وقتی به جنگل می‌رود، جنگل به او آرامش می‌دهد، یک فراغت، یک آسایش خیال، او را کامل می‌کند، اما کسی دیگری به جنگل می‌رود و جنگل او را وحشی می‌کند، هراسان می‌کند، می‌ترساند و دژنداش می‌کند. من می‌گویم جنگل آنها را می‌شناسد و کتاب هم می‌داند که چه کسی او را می‌خواند و باب اصلی را از نگاه ناسحرم می‌پوشاند. زن هم می‌داند که چه کسی به او نگاه می‌کند و خودش را در مقابل نگاه بد می‌پوشاند. وقتی در حصار تنهایی یا در خلوت اینجا هستیم به مریضی گوش می‌دهم؛ من با آثار علندان سمیع، سرمد صهبایی و موسیقیانان کلاسیک هندی به دنیای دیگری می‌روم، ولی لازم نیست در همان حال حتماً شعر گفته شود؛ یک خراب آخر شب، یک دره، یک نوای موسیقی و من و گفتن شعر برای من.

● چه چیزی برای وجدان داری؟

در مراسم شعر من یک حالت وجدانی هست که نمی‌توانم آن را توضیح دهم. وقتی می‌گویم در حالت بی‌خودی شعر می‌گویم؛ منظورم همان «حال» و «وجدان» است. در آن لحظات کسی آگاه و کسی ناخودآگاه می‌مانم. بعضی اوقات می‌دانم چه می‌خواهم بگیرم و بعضی وقتها نه. گاهی این حال در یک منظومه می‌گنجد و گاه حتی در سه یا چهار منظومه هم نمی‌گنجد. نمی‌دانم، شاید آنچه می‌گویم خیالات من است؛ خیالی که مرا اسیر کرده و نا به حال گفته نشده است؛ مثل خیالی که آمده و گفتم: «زنان مویه گن/ رونق مرگ‌انده و یا در ناخوشیها، عبادت/ وسیله پنهان، نابین و پس اسرار ماندن است.»

پس راز صادق ماندن عبادت است. مثلاً کسی که متکلف می‌شود در راز فرو می‌رود. عبادت در راز رفتن و در راز ماندن است. حال نمی‌دانم مردم این را می‌پسندند یا نه؟

● دنیای شخصی شاعر را چگونه تغییر می‌کنی؟

تنهایی و گاه قطع رابطه و بریدن از مردم و اجتماع؛ کاری که بودا کرد و پیاسیر اکرم (ص) که به غار حرا تشریف بردند و پس از مدتی برگشتند و هر چه به ذات مقدسشان در صورت وحی منکشف شده

و در سکوت، در نور خیره‌کننده هر سو - با چشمهایی فروزان - در تو کیست که رودهای خروشان و غریب سرکشان به بازوانش جاری‌ست، چه کسی رفتگان را به رجعت خواهد خواند؟

پنجره‌ای نیم باز در نیمه شب نیم رخ روشن و نیمه رخ مستوره چشمی درخشان چون خورشید، چشمی پنهان در تیرگی.

هنوز این راز، سر به مهر است از ورای این نقاب تیرنگ چشمها همواره دام برده‌اند در سرایی پنهان و آشکار.

روای بهشت در سایه جنگ

گاه

از شامعی درهم تنیده یاس.

و گاه

بر فرس از زقره سبز

پلی می‌خواند

ترانه‌های عشق را.

از دشتهای بی‌درخت فراح

که ابرهای غبار غروب را

بر شانه می‌کنند

این صدای شادمانه مردمی است

که به خانه‌هاشان بازمی‌آیند.

مزارع خردل

تا افق دامن گسترده‌اند

سبزه‌های رقصنده و

رزه‌های خودرو

مرغان پدآوا

بر درخت نیاکان

در حیاط خانه‌ام.

این خانه و اهلیش

سردرگم ایستاده‌اند.

پرهوت دهکده

باغی معطر خواهدشد.

بود به مردم گفته و نیز شخص کوچک و حقیری مثل من چیزی می‌باید و آن را می‌نویسد. این یک گونه قرارداد است. من از جامعه چیزی می‌گیرم و بعد آنها از من می‌گیرند مثلاً خانهای هست، من به آنها می‌روم و زندگی را آغاز می‌کنم، گل و درخت می‌کارم، من او را زینا می‌کنم و او نیز به من زیبایی می‌دهد. رابطه شاعر و مردم هم همین طور است. این گفتگو می‌شود شعر، و همین دنیای شاعر است که در آن زندگی می‌کند. این یک مکتب فکری است، یک نظاره وسیع‌تر است. شعر تمام جامه را دور می‌گیرد. شعر واقعی دارای جوهر آفرینش است و فقط ترتیب کلمات محض نیست. شعر مخلوط است و به همین دلیل اثر می‌گذارد.

● در اشعارت پردهای از دمن و داذ هست؛ نمی‌خواهی این پرده را کنار بزنی؟ من پیسانه و مریض برای این کار ندارم و اندازهای برای راز قائل نیستم؛ ولی به آنچه می‌گویم اطمینان دارم. چند روز پیش غزلی نوشتم که هنوز چاپ نشده است:

کس طرف جانشانی مسجور کو، کون سارسته می‌وه

کتنی سمثون وورعاهمی، کس طوف هتاهمی وه

ایک دریانی فناهی، اسی کی هستی ای منیر

خاک ارتی می وهال پر، حبس جگه بیتهای وه

من خودم تمجبب کردم از چیزی که گفتم. چیز عجیبی است واقعا، دریای فنا، دریای فنا، خودم در شگفتی می‌مانم.

● ما بوز، خدا نگهدار.

ترانه یاد

واهم را بپندید،

من یادم.

اگر به باغها و کوها و خانه‌های کهنم

می‌جوید

جز درد به دست نخواهید کرد.

تر

ای که در شب تیره یلغار مانده‌ای